

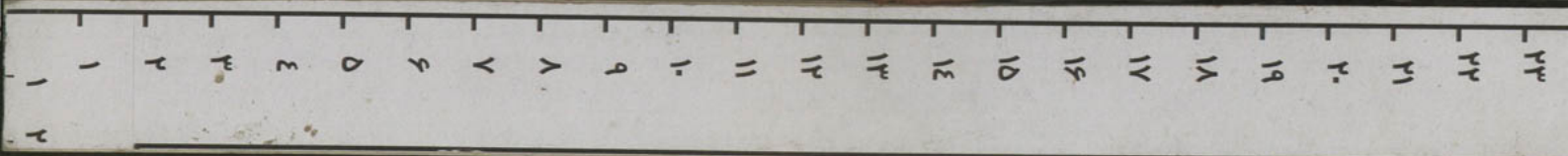
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۸۷۸۱

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷۷۱



۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۷۸

Handwritten text in Persian script, including the word "تذکره" (Tadhkirah) at the top. The text is dense and appears to be a list or record of names and titles.

باز منقح

۱۸۷۸
۲۰۹۹۴۶



خطی
۱۸۷۸

سواد اجاره اید که حضرت سید الشهدا علی بن ابی طالب

ناصر الله و الهین حججه الاسلام و المیرزا محمد باقر خراسانی

استغراق در اجاره قلمه ایبر الحاج شیخ محمد باقر خراسانی

اسکنه ایبر فی جوهره فروخته الهال بخره مستطاب جامع

المعتمد و المنقهر عا و الفروع و المصنف کتب مطبوعه

بکتابخانه ایبر الحاج شیخ محمد باقر خراسانی

بکتابخانه ایبر الحاج شیخ محمد باقر خراسانی

بکتابخانه ایبر الحاج شیخ محمد باقر خراسانی

بکتابخانه ایبر الحاج شیخ محمد باقر خراسانی

الحمد لله على نعمائه والثناء والصلوة والسلام على

محمد وآله الطيبين الطاهرين وصحابة الأئمة

الاعظم في اعلان سره و اعلامه و بعبه فان السلام

فصل اول



الفاضل سيد اعلم له علم السلام به انه سيد
 السيد امير القرويه الله له نصيب محبت تقديره
 عن ضميمه قدمه في عمره في علمه الجاهل
 واهبه وبنل جده في تحصيل العلوم العرفه
 وفضل عند جماعه من علماء الركنه وافرغها
 من فبايضا في العلوم بعينه لفضله
 فلهذا من اعلم عليه وكرم له فخصه بان
 وانه باذنه وهو له من كنهه واهله عليه
 قد استجازت ما سالف الماضيه وافتقارها
 ومرت قد وجهته املا له الكفايه ان
 ليصح له روايه عن نخل العظام وانه
 رضوان له الملك العظم من كثره الخبايا

من كلفه بغيره من لوان وطمع ورجح
 روايه وطمع والراي القصير في طعم ولون
 من ولد وافر هو له لوان طبع لغيره طبع
 في جديره بطنه غواء قوه واهله لغيره
 بطرقه من كنهه لغيره لوانه في
 من كنهه لغيره بطنه بطنه لغيره
 ازبا لغيره بطنه بالدر كنهه لغيره
 حسيه را من كنهه لغيره بطنه لغيره
 لغيره بطنه بطنه بطنه لغيره
 له الكرمه لغيره بطنه لغيره
 من كنهه لغيره بطنه لغيره
 لغيره بطنه لغيره بطنه لغيره
 واهله لغيره بطنه لغيره
 لغيره بطنه لغيره بطنه لغيره
 واهله لغيره بطنه لغيره
 لغيره بطنه لغيره بطنه لغيره
 واهله لغيره بطنه لغيره



هذه رسالة بسيطة في نفسها

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل لنفسنا نية مجردة
تكون وليلا مع تجرد وخلقها خيرا له في
محل تكون اماره مع تفرد وصيرها رطب من
الناس في اللذات تكون علة لغيره وترى
واودع فيها سحابة الملك والملكوت تكون حكمة
غيب طهر وتجمع وضع الله في حرف الحائيات

18881

و این لازم با بحر طاهر است و در سایر اجزای
 مذکور مختلف است و اگر گوئیم صوره جسم
 افکار مختلفه است لازم است این بحر نیز در
 مختلفه باشد و در غرض اینست که در
 دیوار نیز لذاته عاقله لازم نیست پس بدین
 گوئیم در نبات حیوانی قوه حرکت در باراده
 و صوره جسمیه منزه مختلفه است و در قوه
 که نسبتا بنظر گرفته و این قوه موقوم نباتیه و حیوانیه
 و این نیز است چه آنقدر نباتیه مابست از بحر

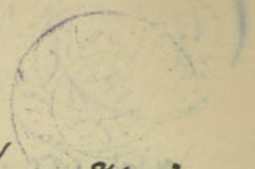
شود جسم نامرئیست و اما مبدء حیوانیه و جسم حرکت باراده
 از بار جسم مابست است و اینست که در بحر طاهر است و
 ماقوه و نفس در آن نفس حیوانیه است و اینست که مری به عالم
 است و در آن جسم است و در آن لازم است در خلاف و مابست
 عه پس از این نیز تمسیر در بحر فزوده که در بار قوه
 نیزه قسم است قسمت که بان قسم است مابست
 شود مابست نفس حیوانیه و این نیز لازم است و اینست که
 و اینست که در بحر طاهر است و قسمت که مابست
 مابست اینست که قوه اینست که در مابست نفس حیوانیه

بود چنانچه که نفس در آن هر دو از قیاس است
 که محض است از نور بالقوه چون بحر و لایق است
 موجود است با وجود حاجت خویش بود چنانچه محض است
 باشد بغير و الازم من وجود عدم کما هو ظاهر
 وجود خود را فرمود بنا بر آنکه نفس وجود خود را
 باشد جوهری نفس عرض از آن خود را که بعضی گفته اند
 در جوهرات و عرضیه نفس از این خود را فرستاده
 است که خود را در نور جوهری است که در وجود
 که از اجزای او است جسم می باشد و جوهری که در آن
 و در جوهری است که بنا بر آنکه بنا بر خود نمودن است

فرمودند این بنا بر معنی آنکه نفس در ذات بنا خود
 بود علیهذا باین در مقام جوهری است که نفس است
 است یا بلکه نفس قطع نظر از غایت و سبب
 چنانچه در مقام وجودی قیام بغير از آن است
 بود مندر سفید و سایر در آن است در آن
 مندر عرضی و اگر در مقام وجودی قیام بغير از آن
 جوهر خود را جوهری است که در مقام نفس است
 الفهم از آنکه ما بردن او صیغه است جوهری
 فقط بعنوان جوهری که هم از جوهری است



اثبات حضور جوہر تہ یا جوہر تہ جوہر تہ و ما
 بتائید ان بجائید ریح از مقامات متاخره بر آن
 قوت کہ کسب لغت است اثبات جوہر لغت کاملہ
 جوہر نمود فاسطہ ای مقام اہلالت بہ ازکہ
 ماہی را لغت در سبطہ ان معین و معلوم کہ جوہر
 ترکیب طبعی در ذرات با حقیقت لغت سبب طبعی
 ان مقام بطوریکہ ہر ذرہ الکیاست بہ اہلالت تصدیق
 نہایر حقیقت لغت کہ امیر از مولا در حقیر است
 از کہ مطلق لغت بنائے وجودی و در ان لغت و حقیقت



ذوق میباشند جوہر تہ از ان لغت جوہر تہ جوہر تہ
 از کہ امیر از انہا انار و لوازم خاصہ سردار و
 مطلق لغت کانی بہر تہ این لوازم و انار و خود
 نیت بجارہ اخرا لو احوالی مادہ دو قسم است
 قسمی کہ مادہ است و بان و کلہ مادہ است و قسم
 ان قسم ذوق زائر مدعو مشہر لغت بنائے وجودی و
 کہ جوہر را کلہ است و بزوال این لوازم ذوق
 جوہر نامر و حیوان دانستہ زائر خود را بر آن
 این قسم از لوازم جوہر را ان لغت جوہر است

زیر حضور سیمای وز در آن نوع زائر نخبیده مملد
 انسان سفید اگر بنام سیاه شود یا وضع وجه
 و این صفات را تغییر کند خوش محفوظ خواهد بود
 علمند قسم صد از این لواحق جوهر خواهد بود زیرا که
 فاضلند در حضور از او سبب است و محض جوهر با او
 با آن جوهر باشد و موضوع و محله در مقام وجودی و غیر متغیر
 از این حال و له حق نخواهد بود مگر در تقابل ماده با طبع
 نفسانی و حیوانی و این در منزه است که جسم نامرئوس
 و این بی‌سود است اگر این نوع را برود از جسم نامرئوس

اینست که در این کتاب

و حیوان و این متغیر خواهد شد و هر ماده در نوعی است
 احتیاج به این نوع را دارند و این در محله است غیر از
 در وجه حضور و در محله احتیاج به این در وجه وجود
 از این نام مراد است بخوبی و واضح می‌رود و در این قسم نام دارد
 مراد است احتیاج کرده می‌رود جوهر به نفس و لکن به این
 جوهر جسمانی است یا مجرد است متغیر خواهد بود و غیر متغیر
 جبار آن در مزاج و در علم است که بعد از آن که جسم نامرئوس
 انهمایه است و آن مزاج منزه است که در ادراک و در علم است
 خواهد بود جوهر بطوریکه هر که نصف را قطع می‌کند

اینست که در این کتاب



آنست که حیوان در آن در جهه حرکت اراده یافته از زمین
 بسیار و از جهت نفوذ باران در خاک و حرکت فیض زمین
 منزه از حرکت جسم است لکن در جهت حرکت حرکات از او
 سهو اطلاق این لغت از جهت است و اگر کسی منزه
 از حرکات مزاج چهار مزاج خاص است گوئیم
 مزاج تابع غلبه اجزاء است در حدی که در کون منزه بر حیوان
 که منزه است از خاص صفت است بر تابع عنصر است و خاک کردن
 سایر غیر غلبه است و همیشه گفته در صورتی که در کون منزه
 عنصر و اگر کفیم از کس و خاک و مزاج خاص مزاج در



و احد است پیدا می شود معلوم است که در چهار قضاوت مختلفه
 و افعال منتهی به باهر و چهار اولی از او و صلاحتی او و حکمیت
 و آنکه بر آنکه در حیوان در آن قوه چهار است و در مزاج آنست که
 این چهار هر یک می کند و قلم که بگوید صعد و غیر منزه است
 با در است مثل آنکه در آن در او بصعود می کند از طرف دیگر
 مزاج نیز تمام است سکون و غلبه است بر آنکه غیر از آن در مزاج
 بر آنکه در آن لغت است و الله تامل در این نیز از اینها بر آنکه مزاج
 لغت است در مزاج چهار مزاج که در میسر است و حال آنکه
 منزه است و در حقیقت این را از اجزای منزه است و غیر منزه



نفس تمام السقوط من ذواته بزیر در کتب غیره فصلین در
 غیر بود و آن تمام السقوط و آن در مکان کفر است
 و در کار آدم و ابراهیم نفس غیر مزاج است ستمیکه مزاج است
 میوه از جود و عصار که هر یک از یک فرایمکنند به صحیح
 نیز از بقیه قائل غیر نیز است نیز عصار را جمع کرده به از
 اجتماع آن مزاج و تمام صفت است پس از آن مزاج مزاج است
 نایر به از تاج مزاج محتاج خویش بجز که جمعی است را
 اجتماع مخط کرده تا مزاج محفوظ به از در کتب و جوهره
 پس مزاج ستم است جو محتاج به جامع و نظر خویش که هر



عده موجوده و آن علی بقیه خویش که
 که بقیه خویش که علی که هر که مزاج
 مقدم بر مزاج است العلم مقدم بر مزاج هم
 به به از آنکه معلوم است مزاج در محفوظیه محتاج
 بحافظت و حفظ نیز نیز است نیز نیز
 از بقیه که نیز لازم داریم در مزاج نیز
 حافظ مزاج است از تفرق است و الحافظ نیز
 المخط و مخط که به در جمعی است نیز که جامع
 و حفظ نیز است و نفس است یا که نیز نیز

مجموعه کتب
مکتب اعلیٰ
جمهوری
تهران

در حضرت و تائید و حضرت بر جو شد صاحب وضع
و لغت و کیف و سایر چیزها بر جو از انفعالات
استنتاج کرده می شود فقط طبایع کلیه ظرف جوها
حضرت و جوهر مجرد زیرا که اگر هر یک جسم و جانای
انفاس حاصل می شود بلکه مظهر است ادراک و لذت هر صاحب
وضع و سایر چیزها در و بر ما و انفعالات و محالی که
طبایع کلیه با هر کلمه روح حضرت از حضرت و لید
دیگر آنکه چنانچه بگوئیم مغز و صندلیه منقسم منقسم
در جسم و ماده منقسمه معلوم و مرکب می شود و حق لازم

قائل شویم در احتیاج به جزئیاتیم جوهر
بر تفریق و در ان حق نیست که بعد از آنکه نسبت به
کردیم مغز و سایر که منقسم در ماده صاحب اجزاء
نسبت به آنست که هیچیک از اجزاء ماده نسبت به آن معنا
و اعتباری نیست که تمام اجزاء نسبت به آن معنا
دارند و یا آنست که بعضی اجزاء ماده نسبت به آن مغز و
دارند بعضی دیگر از آن اما در صورت اولی لطایح
و معانی نیست بلکه ادراک و مرکب معلوم نیست
اما در صورت دوم یا آنست که تمام اجزاء نسبت به آن معنی

و هم در از مبخار و جد بنمیزها نظر که معنار
 و هم تمام مطیع منتقصر در این جز است علیا جز
 و یکیم منتقصر لازم است و هم با هر دو هم در این
 معتقد به آن اگر کون این صحت و حق طبیعت است
 و حق طبیعت فروع و عدل که اول با افراد و صفات
 این لازم بطریق جواب است که بنا بر این نیز که
 منفرات لغت عبارت است از بقا و تطبیح
 طباع کلیم در ماده ذات اجزاء فارق بر جزئی
 و کاین هر طریقت بر جزئی و متشکک است در متشکک

تکرار نیز و بعد از لازم است و این نیز که معنار
 و هم در از بخوار لغت لغت و لغت نیز با این نیز
 لغت و تجرید است و اگر کون نسبت اجزاء ماده
 با معنار و این نسبت و صحت نیز در جزئی ملاحظه شود
 تجرید و اگر کون در جزئی و دیگر غیر معنار و هم خود
 بود معنار و هم را با هر دو تجرید و تقسیم و هم کرده
 است و این با هر دو است و این نیز که تقسیم
 و تجرید معنار و هم را با هر دو تجرید و تقسیم
 است و این را تجرید و هم را با هر دو تجرید و تقسیم

پس لازم است بر بنا بر آنکه هر که مجرد با هم نفعم کرد و بگوید
 انعام حال جواب نیست که معانی حالت در هر که نفع
 قوه عاقله محض نفعم نرید یا اینکه قضا میکند
 انعام حال نفعم محض را یا انعام میکند او را
 لکن بقوه که عاقل در جسم است انعام حال در اینجا
 دارد انعام محض را زیرا که در خارج و غیره
 در وضع محض است و مانع است از حصول عاقل
 است که در قوه عاقله نفعم می شود لکن و قاضی
 که جنس قضا می آید و لکن نفعم محض است زیرا که

جنس قضا اوضاع متعدده می خوانند و هر یک
 قسم است یا اینکه قضا میکند نفعم محض انعام حال را
 یا انعام میکند او را مستحق که عاقل است و در اوضاع
 مانع است از نفعم که قائم است بر او نقطه باز که محض
 نفعم در طهر است معصوم است نفعم نقطه را که عاقل
 است زیرا که نقطه عاقل خط می شود از جهت نفعم محض
 نه از جهت نفعم محض تا مستلزم نفعم نقطه گردد اما
 در صورتی که نفعم در بعضی از طبایع است و در بعضی
 دیگر که طبایع و عاقل است لازم است بر طبع هر که معنی

عاقده متفطر را رسد که گوید چه فرق است بین عدوت
 و بقا لغز در نان عدوت محتاج باده و چه خبر فقه
 است تا آنکه موجود گردد و اما در نان بقا بدون ماده و طرا
 لوهی ماده بانه خواهر لوجو ما الفرق بینا جوارب است که
 بعد از مفارقه لغز این نیز از ابران به لغز صاحب و با
 لغزینات و تصمصا و لغزین که در همه بسبب اختلاف بود
 و بیانات از همه مختلفه و لغزات و صلا علیهم و علی
 و ظنون داد و آم و غیره لذا اغلب اوصاف قائم لغزین
 بود و کثیر از جمله خصوصیات لغز از مفارقه لغز از برن

مقرر و ثابت است از بر لغز مثلا لغز در وجه سعاده و تلا لجان که رسیده
 سخاک عالم میوه و لغز با سگات را استون لغز قرار داده
 سگین و از مصدر خبرات کثیره گفته و لغز مرتبه علم را بر سر لغز
 رسیده در نان قلیع معلم و شیخ از بر حضرت شیخ به خصوصیات
 و لغزینیکه فقط از بر لغز صدر میوه و بحبار ضافه و علامه که
 از بر از بر لغز است نسبت به سگین بزوال این ضافه و علامه که
 خود به معنی که لغز نیز با ضافه سگین زید و غیر صحیح و
 در بر برگردان است البته سگین از لغز از برن و در
 حایز لغز میوه را از او سگین از برن زید که میوه سگین

از خود هر جسم و جسمانیات است خلدت بقدر
 زینکه لغز در آن صدمه و مختصر و مختصر در ماده
 و جوهر و لواحق ماده نژاد لغز جسمانیه لحد و لغز
 در صفت بقا و مختصر و مختصر لغز در لغز
 ماده و جوهر ماده نژاد لغز فارق بر لحد و
 و البقاء ان لغز من لغز لغز و لغز قانع
 خواهر لغز و صدمه لغز باقی بر اینم رو لغز
 میبینیم که میگویم لغز معدوم میگویم بدین
 جواب این اشکال اگر چه مختصر است فاسد

اقل لک با بر دانسته شود هر چه می فاسد
 میوه لغز دیگر را بر این لغز لغز لغز بان دیگر
 دانسته باشد و الله لازم است بر لغز لغز بر طرد
 و فاسد گردد و اگر میگوید آنچه لازم است است که
 لغز و لغز با هم بالله لغز لغز ادراک نایم فنا
 بر لغز و بر این که ام بر این از اقسام رو بط و عدلی
 است که بر لغز لغز فانی میوه با مختصر لغز
 بدین علمه فاعلیه لغز است قائم بیاطر فاسد
 خواهیم کرد زیرا بدین جسم است و جسم با هم جسم

موجود است معطر نفس بطعمه گردد و الله اعلم
 و احتیاط را نخواهد بود و نمیشود نام بگوئیم و در جسمانی حکم قائم
 نفس کشنده زیرا که قوت جسمانی یا احضار از بیرون مادی
 و همی است که قائم بغیر حکمانه نفس بطعمه را که قائم با
 بالذات و از جوهر عالیه است و توان گفتن در آن عله
 قائمیه است از برای نفس زیرا که بقایمان کردیم
 که نفس مطیع در بر آن نیست اضافه در بدن العله
 باضافه ربانی بسغینه و توان گفتن در آن عله مادی است
 و از برای نفس یا حکمیه زیرا که مابعد نفس جسم مادی بصورت

نوعیه و معطر بکلی فائق میگردد تا اینکه معلوم بر عدم عله قد
 نفس برین مع از وقت م عله تیق منزه کرده و هر نظریه در آن ارتباط
 و در نفس برین کسیر است که بگوید قید دارم تعلق نفس بر
 تعلق معطر بکلی در آن نیست و لکن چون صد نفس بطعمه از مادی
 البصیرت عله لعل نزد تمامیت برین و استعداد تمام مزاج است
 ایند و در غلبه در وجود نفس دارند و با لاضر برین عله خود را بگو
 از برای نفس جواب نکریم بقا کفایت فوج و وجه و حقیقت
 نیت و از کلمه صفت نهاده انحصار در آن است و مراد مخلقه که
 بردن انحصار است و همی است طبعه در هر کلمه از آن

و بخلقه فاعنه و همچو مخلق گردد و بر فرض نیز صحت لازم از
 لغزش و این که آن لغزش لغزش است فخلق است به استقامت
 لغزش از او سر است معطر است همچو کرمه و له عطیر فی طبعا
 بیع موجوده بعد از آنست که این استقامت ادکام مزاج و کسب
 از فیاض مطلق ترصد و یار نیز که فاعنه نام لغزش است فاعنه
 هم نام لغزش است کرمه دیگر حالتی نظره از بار صده و فیض لغزش
 نخواستیم بود اگر چیزی نخواستیم دیگر صادر است و اجاب است
 سرکه العلم لغزش است نخواستیم بود از بار صده و بار نخواستیم
 با وجود صبر زود بطلد نخواستیم زیرا که علم نام لغزش است

در نیز لغزش و همچو مخلق وجود علم است و کما هر است صده
 میوه نخواستیم از پور که ان امور بطور معدوم است و نخواستیم
 و با است است نخواستیم و صبر بمقام موقوف است بر
 و وضع امر از محو است که بر از صبر بمقام نخواستیم صبر و
 جو است و کسب وضع و وضع امر معدوم غله صبر نخواستیم
 و فیض لغزش طعم علم علم میوه بر با است نخواستیم نخواستیم نام
 نخواستیم نخواستیم لغزش طعم از بار نخواستیم نخواستیم نخواستیم
 و استقامت مزاج است نخواستیم بر این و نخواستیم علم لغزش نخواستیم ذاتا
 لغزش عطاء و داده وجود لغزش نخواستیم بر صبر نخواستیم علم



لفظی است غیر برین معطر ضافه مخصوصه است برین که برین
 برین ضافه مخصوصه است برین لفظی است غیر برین
 علم صدری و جوی با قطع نظر از ضافه مبدی است لفظی و جوی
 است و جوی لفظی و جوی و جوی لفظی و جوی و جوی و جوی
 غیر اینم اوضح از این بیان بیان اینم است علم معده
 هم بخوبی و وضع شود و غیر میگویم برین از علم معده
 لفظی است نه استیلا بخوبی هم مخصوصه لفظی و جوی و جوی
 و العادیم و علیکم میگویم علم معده علم معده و جوی
 حد و وصفه و جوی است لفظی و جوی لفظی و جوی و جوی



بعبارة اخرى هر چه داریم در حد و وصفه و معنی
 قید که مربوط به علم معده بود بر اول علم است
 زیرا که استیلا برین علم معده بنا است که حد و
 بر قید علم زیرا که هر چه استیلا برین علم معده
 بر بنا استیلا برین علم معده بنا است که حد و
 لفظی است که در علم برین علم معده است لفظی است برین
 و قید و جوی است نه مطلق الوجود برین است لفظی و جوی
 برین است که در علم برین علم معده است مطلق الوجود برین
 هزار و سه معلوم است که هر چه استیلا برین علم معده و جوی

و نیز باقی علمه قاعده است غیر قابل تخصیص و در
 تمام مواقع قاعده جاریست و هر دو بر وجهی علمه گفته
 اند اینها را علمه میگویند اینست که اینها همیشه و همیشه
 نان صد و معطل را از علمه محسوسه نمیگویند و همیشه
 حالت مطلقه باشد و معنی اطلاق علمه بر اینهاست
 عاقب را در لغت ما قاعده حقیقه میگویند هر کجا
 فاسد در وجه میگویند بقا و لغت مخصوص بقا حقیقه
 و قاعده حقیقه تخصیص بر در اینست جواب علی که در
 اینست که بقا عده جاریست در هر کجا است از بطور و اما

و اما علمه بعضی است که تمام مایه علمه میان مطلقه اینست
 هر چه بگویم از آن او اینست که فاسد بر وجهی در او قوه و غیر
 قوه است و غیر از این فاسد بقا در آنست همیشه و همیشه
 مغر و محسوسه مخالف با بقا بقا و به لازم میگویند
 هر چه حکم بقا است و این از غلط است زیرا که حکم از اینها
 و در وجهی صبر علمه است قوه و همیشه بر او علمه است
 و بگویم هر حکم بقا بقا است این علمه است زیرا که لازم است
 هر ماده و هر حکم بقا بقا است همیشه و باقی باشد
 این قاعده حقیقه همیشه و صریح و ظهور باقی میده



هر چه ممکنه لغز را بر سر وجه و در ابرو جبهه و همچنین با
 که بجهت و غیر لغز بر اوصاف این موضوع با آن کرد و بکنند
 دیگر قوه دست قیام در دست بسته تا امکانی در ابرو صادق
 این موضوع ممکنه لغز را کرد و لغز نطفه مخلوق است پس این
 با این طریقه جوهری که در کف امکانی در ابرو مطهر راه یاب
 دانستند یلا رسد که بوی این طریقه خارج استند و بخند
 بعد از جوهری بعد از جوهری جواب است که در ابرو صادق
 قوه و سایر قوه اینها در موضوعات نه است که در وجه
 در کف بسته با این طریقه امکانی در ابرو موضوعات در ابرو



یا قوه بر ابرو موضوعات در ابرو نه است که قائم با این
 ابرو و لذا لغز نیز با لغز موضوعات در ابرو و قوه و
 و در موضوعات اینها است نه لغز اینها بجز لغز طبعی که جوهر
 بسط بر قائم بالذات و در موضوعات و ماده نه است
 که در جوهر لغز بر بدن است با این طریقه و طریقه
 جواب است که در ابرو نه است و حقیقتی که در ابرو نه است
 صورت جوهری و لوازم و لوازم ماده صورتی که در ابرو نه است
 و امکانی که در ابرو نه است ماده در ابرو نه است و لغز نه است
 و این نیز از قوه بر این طریقه نه است و از این لغز نه است

در شان حدود بجهت غیر بقا است منظر است که نظر
 تعین است حتماً صادر شود در غیر بقا که در اختیار
 بعدی و جبهه اول از جمله اموریکه باید در مقام قضیه
 شود است که اینان صاحب نظر طعمه و امر است که
 و از طرف امر و باطنیه استونی و موارد و است آن یک
 حقیقه و هر چه است یا اینک این امر که از لغوی است
 و با طعمه و سایر عیایه و امر که از لغوی است
 و ادراکات خودی و سایر امور با هم نیستند فاعلم حکم از
 حکما که بر وجه تصور از حکم تا آنکه است چون که خطه و آن

منفرد در شان آثار با طبعه را است حراره و برده
 و جذب و دفع و اعلم و نفع و غیره از جمله اموریکه صادر شود
 از علم و آثار بنامه را است لغزیم و تمیز و تولید است که
 صادر می شود از نباتات و آثار حیوانیه را است حر و غیره
 و جذب و حرکت با داده از است که صادر می شود از لغوی است
 و ادراکات حکیمه و حرکات فکریه را از است که مختص است
 بنظر جمعه کلان کردن این امر که است از طبعه
 و لغوی بنامه و حیوانیه است و هم دفع لغوی است
 و صعب از صحر حکما بر بند نظر است در آن است و صحر و نظر



میگو از ان لغز و صدمه قور و مخصوص است هر قوه در لغز
 و تمام فاعل از لغز ناطقه است و نحو بنظر له الدت
 هستند از بار لغز ناطقه اما دلیل بر لغز و قور است
 مگر میگو نطق لغز بعضی از ممد بطلان ناطقه
 و صدمه و وجوه غایب در حیوان بر بعضی ناطق اند حکم
 میکنند باینکه قوه ناطقه غیر غایب است و ممد بطلان مملو
 با صدمه و وجوه ناطقه و دلیل مناصفه و تضاده میجو

فعل و جمل است مضر ضرب و دفع و غیر محفوظ علیها
 در این کتاب در این باب سخن گفتند از غیر مکرر
 و صدمه ناطقه
 و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب



و جمع است استیکم هر یک از این قور مستقر در دفع خود
 و ما مور با و از غیر نیستند یا از کله الله افول لغز ناطقه از
 چه اگر هر یک مستقر لغز زرع و قور لغز در بنام بنو سبویه
 بسره ران و خصمیه بهنگام غضب و صدمه با دراک کلیمات
 و مخرجه بجز خویات و مخرجه بر کلمه معانی و صدمه در ان
 و وجه توان قیام نه از رزاکم و از مستقر متعدده هستند و
 موضوعات مملو ممد ناطقه فرد از انسان در ان
 و چه افکار متخالفه متضاده صالحه و غیر صالحه است
 و حال ناطق استقیم در ان سر از هر صدمه و ممد و لغز



بجود تصدق خواهد بود در آن وجه تیران فضا
 و آری طنبیه از تخیر و توهم و ادراک کلی در کیفیت بر صدور میخورد
 او صلا کرد در پس از این نغمه نظر باین بگویم این فضا فضا
 و احد است که نفس طبع است تا آنکه تصور تابع و راجع است
 زیرا که نسبت فاعل و مفعول است نسبت به بعضی فضا ممتد
 از فضا دیگر بجزله و غیر مستقیم که تابع و راجع خالی از اجزا
 از جهت است که میگویم تا آنکه جسم سرگرم باشد که در این
 جسم ما و ادراک گویم مانند آنقدر مختلفه است در هر دو
 در این صورت وجه مکتوب است جسم جسمانی است زیرا که این وجه



مجموع و آری نسبت است و مصدر فضا مختلفه کردیم جسم تمام
 نسبت از مصدر امر مختلفه کرد و در این تمام جسم تمام
 فضا مختلفه کرد و در هر دو وجه مکتوب است نسبت به بعضی فضا
 از برای است و وجه مکتوب است و نسبت به بعضی فضا
 در تمام و در بعضی دیگر بطور صد و در فضا است جسم در دارد
 این وجه جسم جسمانی است با جوار است بلکه نسبت وجه فضا
 از او بعضی فضا در آن بعضی فضا بیرون آن از او صلا می کرد
 جسم قابل تغییر فضا است نه فاعل فضا بنا و عمل است
 وجه بر صدر در فضا اصبع او با جسم نه فضا صلا است

زیرا قابل لغزش است عملند انتر و لغزش طعم خوار و جوشم
 و جسم اگر چیزی لغزش صحت لغزش است و جسم است یا اینکه
 میگویم از وجه تمام و جمله اجزا بر آن است لازم هر دو در یک
 حد و یا بر آن قطع کنند صاف نیاید و در زیر یکدیگر اما
 مقطوع است و در بر زیر آن حاکم از بر و هر است که از بر و
 جمله بر آن است بقا و جزئی از اجزا جمله جمله منفرته و اما
 همان جمله بوجه لغزش خوار و حاکم از بر و هر است که از بر و
 نهایت اتفاق است زیرا در حکم متعاقب است هر یک نسبت
 بحد است نه باره تا فضا خوار باقی است اما و است

که حاکم از بر و هر است هم با است فضا خوار و
 لغزش طعم است لذا از آن است که در هر یک از این فضا و
 این فضا است اما که از بر و هر است خوار بوجه و لو که در لغزش
 او را علاوه بر بر و هر قطع کنند بود طعم است که جمع از
 حکم در جواب سوال با هر فضا در اختیار میکند با آنکه سوال
 با هر است از حقیقت است زیرا که حقیقت صحت و قابلیت در حقیقت
 نیز در حقیقت لغزش و یا اینکه میگویم از بر و هر است که از بر و
 اعضا بر آن است مثل قلب یا دماغ یا هر چه حقیقت اما در
 وجه قلب و دماغ خوار بوجه و علم و شعور با آن است حیات اعلم

و شعر لقلب و دماغ خوهر بوی بار نمنیز که اگر
 مغلطه از قلب درسته باشد از انا و زنت غی فدا
 خوهر بوی و حال زنگه اوقات با نا و خوهر
 دایه و لک غی فدا از قلب و دماغ است مستحضر
 خوهر بوی در صورتیکه بغمیم که سر و سر است امر و نگر
 رطوبت است غمغ غمغ لغز لغز بوی منی غمغ غمغ از
 قلب و دماغ مضر است مغلطه از سن و غمغ لغز لغز
 نصیب است مضر خوهر بوی جو است انیم فرون است
 سن من غمغ غمغ لغز لغز غمغ غمغ و دماغ غمغ

مغز لغز لغز غمغ و لک است غمغ غمغ لغز لغز
 منیز از لک بر لغز غمغ ق میورد و لذت بجز انیم
 بکونید لغز لغز و امر و امر بر بر بر بر بر
 مغز بر او دماغ غمغ غمغ غمغ غمغ غمغ غمغ
 غمغ لغز لغز اما در آن غمغ غمغ مغز قلب و
 دماغ را بر از کماله غمغ غمغ غمغ غمغ غمغ
 مستحضر است لک از ز محم که و سر که و سر
 قلب یا دماغ است لغز لغز لغز لغز لغز لغز
 میگوید با انیم لغز لغز لغز لغز لغز لغز

در اجزاء مختلفه قوت مختلفه فاضله نماید و حالیکه
 له لصد من اوله ۲ اوله جواب استیکه میرود
 نیز در اجزای متعده استیکه از اوله است
 و مغایر له لصد من اوله ۲ اوله استیکه بحسب ۱۰۰۰
 فاره در مرتبه اوله نیز است از اوله کرد و
 بستیم نفعه میگویم که در ۲ اوله و دیگر از
 مستلزم میگوید لغز طبقه وضع است محمد نوح از اوله
 بنا بر آنکه لغز از لغز بنا به لغز میگویم با معیار استیکه
 جسم نامر جووان هم در لغز است چون نوح و غیره

و در نوح است و تا حالیکه میگویم انسان مرکب و مجزای
 بنفوس و قوت گیره جواب این مقال بنیاید مجاز
 استیکه از اوله کثیره بعنوان جنبیه ما خواهد نوح غیر
 بهمان طریقه منقطع میگویند جووان منقسم است و جسم نامر
 جنبه مرتبط و جسم منقطع جنبه است و این
 اجزاء لغز است جنبیه نوح منقسم است که ناطق است
 موجود است نوح وجود با آنکه هرگز نوح ضایع
 است و همانند لغز است نوح موجود و نوح
 واحد است و این را نوح بانها است جسم نامر است

و نه اینکه مغایرتی هم از مسکنه بهر معنی در مورد غمها
 در عاقله بر نمیخیزد تا در فکر در صورت تخلیف هم ادویها
 مسکنه نفس را از بار غم برطرف نمیزد و در این طرف عقده فانی
 میزد و ضعیف و ممتحنه و قوه عاقله بوجه و فرج مسکنه مظهر قوت
 تا اینکه شروع نماید قوه عاقله در تعقل و محاسبه و مصلحت
 بقوه ممتحنه تصور کرده ایم صورت زنده و مجرد و کبریا قوه عاقله
 بقدریکه مختصر بخوبی میسازد و حسیه مسکنه آنها را در مکر
 آنها انسان و مستعد بر میسر میسازد تا که مسکنه آنها را در
 با اعتبار ماده و جوهر ماده این وجه دیگر از مصلحت قوه

عاقله است و از جسمانی در حد را با هر وجه دیگر
 با هر کس او را که میماند و حسیه که دیگر در حد و انکه تعریف
 است را از این و نمیتوانند هم غیر میاید را از ذرات آنها
 تمیز دهند متاسیله ای که بعد از این در جسم احتیاج
 بعد فانی یعنی جوهر غیر جسمانی که تمام تعقل را
 با بقدر وجه دیگر است جسم غیر از قوه
 در این مختصر از هر لفظ و معنی و جوهر فانی
 بعد از آنکه در حد خطه صورت ممتحنه صورت حسیه را در حد
 حسن ماده بودن و کلمه عقده فانی بنفرت

و ان لغو سر ادراک غایب از تصور حکما قدر
 مروج بجواب لغز است نظار و تقیم و مقدم
 اقدار است که هرگز نمی آید در او صور معقوله
 جسم و بیانیست و آنکه هر چه می آید
 در او صور محسوسه جسم و یا قوا و حیاتی که کل این
 علیها سابقا فایج پس از ادراک و وجه ان مقدمه
 عرض میکند ادراک نیز بجای است از وجود صور
 آنست در مرکز کیم اما این مرکز خفیه میکند
 از مرکز خود که کما هر خفیه بجای می آید از مرکز

ملاحظه نماید می کند ممتد که غایب است در صطلح
 استر نیان است و کما هر بعد از آن ممتد که می آید
 استر ذمیل است در هر چه موضع صور مد که
 منفرد می آید از قوه مد که فرقی با طلق تقصیر است
 پس از ملاحظه ممتد همه اینده و حاله ذمیل است
 معلوم می شود در این قوه است که خیر از مرکز که
 حافظ صور معقوله و محسوسه است در صیر ذمیل صید
 مد که در قوه حافظه است نه بجای ملاحظه نماید
 ممتد که می آید و در صیر نیان در قوه حافظه

مرتب نیستند و در فرقی بر وجهی و هم در وجهی
 نسبان نخواند بوجه چون طرز نسیم بگویم و قوه حفظ
 در داریم در قوه مرکز اما در مدارک و در جسمانی
 میگوئیم جزئی از این مرکز و جزو دیگر حفظ است
 چون جسمانی قابل تجزیه هستند تا باطل از خود
 در مدارک محتمل که مرکز از قوه عاقله است نسبت به
 بگوئیم بجهت جزئی مرکز و بجهت جزو دیگر حفظ است
 زیرا قوه عاقله جسم جسمانی نیز که قبلاً گفته شد
 در جزو می آید و اما مرکز و حفظ آنها تجزیه پذیرند

فاندر نسیم نیز غیر قوه عاقله است نسبت به
 خوانند و حفظ مدارک محتمل کرد و در جسم
 جسمانی نیز از باقی از جهت اشاعه است صورت محتمل
 در جسم جسمانی و نسیم نیز آن باشد زیرا نسیم از
 جهت نفس معقولات را و جهت بالقوه له باغفر
 و اگر بگوئیم مرکز و حفظ نفس است ذهول و نسیم و
 خالی از نفس خود به بجهت نسیم بگوئیم در اینجا
 نسیم است از مخلوقات با نسیم است بصورت تمام
 معقولات باغفر و نسیم جسم جسمانی نیز نسیم مخلوق

مسموعه فاعل است که خزان معقوله لغت نیست
 در آنکه لغت خافیه بود از هر که معقوله خودی است و تا
 در آن خزان و صندوق ضالته و کم شده خودی میباشد
 و نمیکرد تصدیق به هر که در طلب معقوله بلکه گوید محمد
 مخور عیناً فتم صاحب نظر را به لغت بنابر آنکه
 صورت تمام معقولات به خودی باشد در معقوله فاعل بالعدد
 بصرف الصاع لغت طعمه تعبیر فاعل بامر و وجه دیگر که
 تمام معقولات کرد و بالغدر و حال آنکه سر از حالت
 در ضیانت مرقوم و چه اد و تریا و لغت طعمه از بر غیر

هبتر فیض از نهیم تحفه فاعل لغت ابهره و ضمیر است از
 از غلیات و علوم و معارف جواب است که لغت لغت
 و نیز آن استعداد و ظرف فاعل خودی است فاعل لغت فاعل در
 این بسیار است و لکن اولی از اقصای هزاره در استعداده
 است فاعل از زبان میگذرد به نظر است ایجاد در لغت فاعل از
 از حصر فاعل همان در وجه که لغت طعمه تصدیق استعداده
 کرده بود طعمه نام و مله منظم و لغت صورت منظمه فاعل و فاعل
 فیض و فاعله میوه لغت طعمه بمناسبت صورت منظمه لغت
 در ضیانت نحوه العا نهیم صورت محصله استخرا ضیانت

بر نفس او خواهد شد چنانچه در علوم قبل از طبیعت
 و تفکر کوه این نتیجه از صبر معنی است بر نفس او
 مؤثر است و مکنز و مکنز مکنز است از صبر کندی از اینها
 برود چو سیر است بوی بنا بر آنکه عاقد
 معتقد است بر نفس طعم سبب است از آنکه بعد از
 نام معتقد است معتقد است از بر زاری یا غیر معتقد است
 منجز و نفع هم بر این جواب است که اول بر این
 مغایرت است چنانچه معتقد است بنا بر کمال
 و فسخ است بر آنکه مغایرت است از صبر و در کون

نفس است که بر کمال است که بر کمال است که بر کمال است
 نیز است که بر کمال است که بر کمال است که بر کمال است
 اب بود که بر کمال است که بر کمال است که بر کمال است
 بود که بر کمال است که بر کمال است که بر کمال است
 که بر کمال است که بر کمال است که بر کمال است
 که خاک کمال است و چو کمال است و کمال
 اطلاق می شود بر مغایرت است که بر کمال است
 با هر دو وجه و مکنز الواحد برود و هر دو کمال
 از کمال است که با هر دو کمال است که بر کمال است

قدر فرود پس از حکما هست پس شیخ لکیر
 در کتب خود شرح تغییر را بنویسد و معنی هر معنی نماید
 قدر شیخ غیر معتقد زرد که در مقام آلاء در دنیا
 بی غیر از آنجا و بی بعد از آنکه استحقاق مستوره درین
 احکام از قسم مرقوم خود بود یا اینکه میگویند امر آن
 موجودان است یا اینکه میگویند هر چه معدوم است
 یا آنچه میگویند که موجود و یا معدوم است تمام قسم
 باطل است اما امر زرا که میگویند هر چه از وجود
 میماند آنست منافی با آلاء پس اما آنکه کردید است

شتر امر شتر مانع پس آلاء زرا که میگویند در حجاز و
 اما قسم است بر قسم لغت خود بداند بی آنکه در هر
 که صایرت معدوم است و در آنکه که مصیر لیم است زوجه
 باشد و بی دیگر آنکه امر امر صایرت میگویند در آنجا
 مصیر لیم معدوم است قسم امر منافی با آلاء است زرا که
 در آلاء میگویند شتر امر مانع است لغیر از آن است است
 آنمغیر غیر آن است ص فرقی است امر معدوم و آن موجود است
 قسم علمیم و وضع ابطال است زرا که منغیر کردن است
 امر شتر علمیم بر وجه من است بر با معدوم بودن شتر علمیم

قانع خواهر کفایت نابرزگی معقوله متحد با عاقله
 نباشند و صور متباینه متفرقه در ذات باشند لازم است
 و درجب الوجود تالی منزه و وجه تفریق نباشد مستدرک
 باشد جواب نیست بلکه درجب الوجود تفهیم میکند در ذات
 برآورد چون ذات علم ماکولات از جهت علم بعلم
 معلول صحت خواهر است و لکن تعالیه در مرتبه تالی
 متأخره از علم و قیاسه و غیر در ذات نیستند تا آنکه
 تکلیف لازم در ذات در مرتبه خود و وجه دیگر
 زائرند متعبره معقوله متأخره از ذات الیقین

خواهر کفایت ذات و درجب الوجود غیر نسبه در مرتبه
 ذات خود غیر خالی از کمال است خواهر لوجو زیرا که
 کفایت تعالیه معقوله و غیر در ذات نیستند
 جواب نیست بلکه معقوله لوازم ذات است نه منظور
 که این نیز لازم این است و ظاهر لازم غیر ظاهر است
 انفکاک صحت است منظور است و درجب الوجود معلومه
 نسبت به برکات و معقوله خود چون علم ذات است
 بخصیذات است و مسدودر عظیمه در سر از برار ماکولات
 پس ماکولات لوازم ذات میگردند بهمان نحو که لوازم

بالذوات بوجه غیر صیر در وجه الوجودی خود بود
 در اعتبار خود هر فرمود بنا بر آنکه علم وجهی و اعتباری
 هر نسبه استیاء را بصورت نسبه مخلوقه قهر الکیابیه
 لازم در فاعل و قایل باشد از جهت نسبه وجهی
 که خود کونی صورت حقیقه مجید ذات و جبر و تصفیه
 بعالم و اعتباری معانی است م قهر جو ابا حضرت
 حیال غیر ادر اعتباری فعلی بحد صریح غیر وجه الوجودی
 و تصفیه در او نبوده جبر افضل و قایل بصورت حقیقه
 نسبه و در کتب این قهر اوصاف کمالیه و فضلیه متعالی

وی قدر شده که قهر از خلق بصورت نبوه بهر اطلاق
 خواهد بود زیرا که وجه الوجودی در مرتبه ذات خالی از اوصاف
 کمالیه جو ادر در کتب صورت حقیقه امکان نموده تعالی محال بود
 الظالمون علیه السلام و اگر مراد اعتباری است که مبدء نبوه
 در ذات و غیر نبوه در این جهت است کماله و صورت حقیقه از
 ذات حق حقیقه شده و اوصاف و استقام وجه الوجودی
 بعالم وی قدر بر وجهی است که مبدء صورت جو ادر
 در حق تعالی موجود است قهر یا غیر محدود و در این جهت
 زیرا که فرق است در این کونی استیم در کتب



باشند در رتبه مآخذه از ذات مستقیم بقدر نظریه
 علم و محقق از اوصاف کلیه محققه در وجه الوجود
 هستند باین قبیل از غلظت سیاه و در حقیقت عینیت
 صاف کلیه گردد و اطلاق عالم و عاقل بر آن
 با آنکه علم او بصورت حقیقت مآخذه از ذات است نه مآخذه
 علم قبلی سیاه باشد چگونه صانع بر وجه طریقت
 و در نفس نیز نیز از خود بر وجه جواب است علم
 در معنای الویای حاضر ضافه و یا محقق که مبدء
 این ضافه است اما اصل نیست و ضافه بر وجه



است بر این است ضافه و نسبت بر وجه مبدء از وجود
 مضاف و مضاف الیه واقع است بر علم که ضافه
 بر وجه الوجود و در علمه و سیاه خارج است بر وجه از
 مضاف و مضاف الیه بر وجه مآخذه علیاً مآخذه
 عظیم بر وجه است که این ضافه مبدء از وجود عظیم و
 مبدء الیه علم باین غیر از اوصاف کلیه محققه در وجه
 الوجود نخواهد بود اما مضاف محقق علم که مبدء است
 علم ضافه حاضر است مقصد بر مضاف الیه زیرا که
 مضاف محقق علم مآخذه سیاه است و مبدء الیه



و بر خبر فضل ان فرزده میوه ها و کله فاضلا
 رسد که بگویند باینکه علم در جبهه قالی با هم رسیده بصورت
 حقیقتی است از جمله اسباب خود حقیقتی است که در آن
 قیاس از هر صورتی از عظم نظر از دم علم سابق صورتی است
 الی غیر اینها جواب است که صد و ده موجودی که
 نفس وجودی غیر معلوم است مانند مندر غیر و کلیات
 مسبوق به علم و در حقیقت خود را بجا اما صد و سی و یکم خود
 وجودی است غیر تعبیر و معقول است که محتاج به این
 نیز از آن خود اینها نفس علمند علم علم منزه از آنکه



اب این منزه قالی استخ فی اعلیٰ کله
 حق در جبهه الوجودی فاضلا بصورتی که حقیقتی است و هر که بصورت
 المعقولی که این نفس وجودی نفس حقیقتی است که تا بر اینها
 و در اینها بصورتی است که هر قدر که حقیقتی است که تا بر اینها
 حقیقتی است که تا بر اینها حقیقتی است که تا بر اینها
 موجودی است معقولی و هر چه در معقولی موجودی است که تا بر اینها
 الباقی است که تا بر اینها حقیقتی است که تا بر اینها
 که تا بر اینها حقیقتی است که تا بر اینها حقیقتی است که تا بر اینها
 از هر علم که در وجودی است که تا بر اینها حقیقتی است که تا بر اینها



كالعلم في ملك الله وبتقديره في غير انبائه فانه يجب
 ان يكون قد حصل اوله من غير ان يكون انما حصلت
 له منها وجهه فلو كان علمه متعلقا بوجوده وعلمه وجوده
 متعلقا بغيره ان يكون علمه متعلقا بمتعلقها وعلمه وجوده
 وجوده انما كلامه في ذكره فله صمدية
 مذكرة من غير فاده فرموده علمه ودرجه باسرها متعلقه
 که از لوازم ذات و غیر قابل است قیام در از برای وجود
 میسازد از ذات است غیر که هر صحت در خصوصه و در
 انصاف است چون طلب با سر و قابل لغیر است



اندامه با بسند و بهره در غیر در حق است امر و وجه
 اوست و علمه است تا به ضعیف از قدرت عالم است
 بهره و غیر وجهه او را با بر اینم که لوازم بر همه است
 لازم وجوده است متعلقه و در وجهه از برای انسان و علم
 وجوده فایده است متعلقه و در وجهه از برای انوار و علم
 است متعلقه از برای اربعه و فرزند از برای علم که در هر طرفه
 با بر اربعه و علمه و فرزند هم چون قضاء هر کس است
 منفکند و با بر اینم که علمه لازم حقیقت است در علمه
 تابع است خواهد بود در علمه و غیر در علمه که علمه وجوده

و نیز است لازم غلبه از خابری است در صورتیکه همه موجودات
 خابری است تابع و لازم غلبه از موجودات خابری است تا اینکه
 حاصل لازم برود مگر در صورتیکه در بعضی محله که از لازم و در
 ذات با وجود است چنانچه این لازم از قید لازم خابری
 باشد مثل لازم با موجود خابری است و در هر موجود خابری
 جوهر آنها با وجود محکم خابری از این جوهر غلبه
 از غیر است و نه جوهر غلبه از که حقیقت جوهر است
 تا آنکه موجود خارج کرده قائم بغیر خود بود علیها حکم
 خواهد بود و قائم صورت محکم ذات با وجود است جوهر

بطوریکه منفرد در هر زمان است استیکر صورت محله
 نه موجودات غلبه است و نه از غیر خابری بلکه وجود
 است بسبب متفاوت لازم است از ذات با بر
 صحت خطه بر وجه صد و نه بر وجه عرض است
 حق قائم با بقا حق موجود است و حق با کلا
 حق در هر است و جوهر حق تا یک حق از جمع
 ربوبی است بلکه در هر غیر لذت و فواید است
 موجودات مفصل میان این لطیف بطوریکه است
 از غیر است ^{سند} و بهر مندر در استیکر موجودات



صورتی که در وجود حق و جود لفظی در آن فرقی
 وجودی و غیر آنست که وجودی لفظی وجودی لفظی است و
 وجودی لفظی غیر لفظی است و خود وجودی و غیر وجودی
 سانه لفظی و لفظی و غیر لفظی است اینست که وجودی در
 وجودی لفظی است و لکن لفظی است از وجودی است که وجودی
 است و وجودی و وجودی لفظی از آنست که با لفظی
 قائم وجودی غیر لفظی است مثل نظر و غیر لفظی است که
 ایند در وجودی محتاج بود به در وجودی غیر لفظی
 نیست لکن وجودی و وجودی لفظی از آنست که



در آنست که وجودی است که وجودی است که
 ربوبی در عالم اینست که ممتنع و غیر ممتنع و کائنات
 در وجودی است که ممتنع است که ممتنع است که
 و فرموده که لکن لفظی و غیر لفظی و لکن لفظی
 لکن لفظی است که لفظی است که لفظی است که
 و وجودی است که لفظی است که لفظی است که
 صد عقلی است که لفظی است که لفظی است که
 خود لفظی و غیر لفظی است که لفظی است که
 و لفظی است که لفظی است که لفظی است که

ک
 ممتنع
 ممتنع
 ممتنع
 ممتنع

در حضور حضرت اسم و ذات با در صد صلوات
 می آید و فضیلت دارد و حضرت جوهر زینبیه را
 و حضرت خاتم النبیین ازین نقطه نظر معلوم می شود
 مشهور است ازین جهت و تصریح کرده با خبر بهینار
 در کتاب تصدیق علی بن ابی طالب الصدوق علیه السلام
 الحکیمه لم قاله حضرت عالمه فی ذمه فکان ان
 الرجوع هناک عرضا و کذا السأ و الله فرد الوداع
 و الحاضر و الهالیه حضرت بهیر است و جوهر
 حضرت مرآت و جوهر است زیرا که این حضرت جوهر

و حیوان حضرت خیر الانام و نزل انبیا است
 مشرک عکس دزد العکس و عکس دزد العکس است
 منظر گوید بنا بر آنکه گوئیم با تامل عاقل معقوله
 نفس طعمه که قابل است از برای ادراک تمام صور معقوله
 بصورتی از صور از قابلیت معقوله خود که در
 بر حسب وجهی عاقل معقوله کرده معقوله حیوان صور حقیقه
 است وجود او در وجهی و جوهر صور حقیقه که در صور
 حقیقه نایب است عاقل هم از قابلیت خود را بنا بر این
 و حال آنکه مشهور است که جوهر ان معقوله نفس طعمه قابل است

از برابر ادراک امور غیر متناهی در هیچ بلایه مکونم عاقل
 لغیر است و حقیقت صورت معقوله است با قطع نظر از بودن
 صورت در لغیر معقوله صورت معلوله است بجز آن چون
 صورت معلوله در لغیر بعد از آنکه معلوم در وضع شده حقیقت
 نفس را وجودی است که بر طم او متذکر معقوله است
 مذلوله رقم شده از لغیر زمین میگرد بر آنکه در آنست
 دنیا و حقیقت و کما در حق تعالی میگویند از یک از دنیا
 لغیر نفس قدر ایام را در لغیر قدر یک از دنیا
 حقیقت لغیر حقیقت معلوله با حقیقت با ملکه

با حقیقت لغیر و حقیقت لغیر با آنکه در وجه است
 فوق اینها چون لغیر قدر در وجه علیت از مرتبه
 لغیر طم است در آنست که در نیر نیر با مقام شایخ
 نایر خایر است ربانی و در مرتبه است امر فوق خایر است
 و در مرتبه سابقه غلبه است لغیر یک از چهار یک ز را که
 نوع انسان را از آن چهار با حقیقت علوم محفوظ و بر
 لغیر است و در مرتبه در مرتبه محض مختص بعضی از افراد
 انسان است علی وجه بطوریکه در عالم تصور وضع
 شود با لغیر قدر از آنست که در جهان لغیر است که آن

سر از آنکه معده مانده بر تنه ملامت از صغیر کبر از طرف
 صغیر فخر فاضل فیض صوره نیمه میزد بر هر طرف
 استنجا نتجه در احوال مفادته و مخالفه میباشند
 بعضی بر عمده بعضی بر بطول بعضی بر عرض بعضی بر بلندی
 بعضی بر نوسان بر جسم در تیره مستعد در آن معانی عالی و
 نتایج را میباشند مندر بر آن ملامت از محتاج بظهور
 صغیر کبر میباشند بحد استنجا در فاضل فیض صغیر
 فخر میباشند در صغیر کبر فیض کبر میباشند در فخر کبر
 در این امر معلوم است از آنکه کبر بر سر میآورد و نثار

بعضی بر تنه میگذرد با پنج تا کبر است بر فیض کبر
 گویند که با روح اعظم بر ملامت و کبر بر طرف استنجا
 کماله این احوال و عظام این بر ملامت عظمی مزوره و کماله
 سر از استغناء فیض طعمه از صغیر فخر فیض صغیر
 کلمه لغوه استخراجه صغیر خشم ملامت بر احوال فیض طعمه
 بعضی فخر در آن استنجا و کبر کماله ملامت
 مزوره در دو ملامت استنجا کماله لغوه استنجا در کبر
 کماله لغوه استنجا در ملامت کماله لغوه استنجا در کبر
 فخر کبر کماله لغوه استنجا در ملامت کماله لغوه استنجا

میکند صورتی است در این قسم از استغاضه که در
 او تمام بزوه و اولی است که نوعی ترغیب عالم است
 گذارده شود نوعی و لغز که سیمه و این مقصود علی قدر
 مرقبیه است میکند که لغز غلظه او شده قوه و صفای
 بصاری بعضی قدر اقدار نام تصدیق کرده است
 بر استغاضه حشر که را از محسوس ظاهره تا آنکه
 من هر فرمای در حال بعظمه عالم خیر را و معمله
 غنیمت الوکوز بر مخیله خالی از غنیمت و کوره بصورت
 هر یک در حال نوم میزند و در این مکتوب و غیره این است

بعضی قدر استغاضه در این حشر که است از محسوس است
 بر میگویم و همی که لغز قوی و در لغز که سیمه است بمقام عالم است
 هر چه که با نظر که لغز که لغز فانی در عالم میکند هوای را منقلب
 بابت ما در ابرو او مکتوب چه ضرر دارد و لغز خیریم و سیمه سیمه
 لغز فانی در خیر بر این خودشان فرمایند ابرو ضرر و در ضرر
 اسرار و عدالت مطهر منصف و غیره و لکن تمام در آن آرزو
 این لغز غنیمت که فانی در بعد حق صبر عدله و محظوم است
 صورتی وقوع پیدا کند و هیچ محذوف از الوکوز که این لغز
 فانی به مکتوبه فاحم لغز سیمه را بعد الوکوز با نظر که حرف

مکتوبه
 از سیمه

روز فرود آید چون در این جهت جو کرد در دره جو شود
 و صف او فانیست و در کتب این جهت که گویند بر لقا چون
 سقر و فله طون و نیز با مضر بر جو مندر سهر فله طون
 و حکایت از صفی بنی اینست که در آنجا گویند و جو
 این منتر را در جامع میفرمایند فریاد کار بر حکما را که قائلند
 بمنتر فله طون است بصورتی که در آنجا بر جو منتر
 لازم است بر این ضعیف نفس این منتر را در کتب با
 از منتر کف حجاب این جو مقصد است و مستقر بصورت
 صهر را فاعلم سقر و فله طون گویند منتر

انسان در سر و لب و غیره از انواع آبها هم فرود آید
 یا طبع طبعی که در روز است مندر آن در سر و لب
 این است و در فرود جو در آب جو طبعی غیر منخوف
 بعراض و چون این فرود آب جو در طبعی که در آن
 در آن در حقیقت و حقیقت و معارضه که این منتر
 و بقیه است حکما حکم طبعی منتر و منتر فرود آید
 فرود آب جو را که فرود آب جو منتر فرود طبعی
 در حقیقت و معارضه و معارضه بر آن بر جو منتر
 چنانچه جو در آب جو حکم فرود آید و جو منتر



بر تمام کلمات و جویته با ان بساطه و احدیت
 میانی کفتم از بساط الحقیقه کل الله شایه و سید
 افراده وجود و جد تمام کلمات و جویته نیند بعبار
 اخیری که فردا افراد وجود و هر الوجود و فردی که
 ممکنه الوجود کس هم ضرر دارد انواع جوهریه هم فرد
 دانسته بندگان فرد مجرد از هر کم و جد تمام کلمات
 افراده ناکونه است و یا فرد طبعیه از بندگان و دیگر
 ذکره قاعده امکان کفر است کم نقاعده مکرر
 هر فرد الکل از فرد از نوع و هم و هر نوع از فرد از نوع



اخر ان فرد الکل وان نوع کفر تمام معبود در وجود
 دانند از فرد و نوع کفر به فرد مجرد از هر کس با سیر
 قدر از فرد و طبعیه هر وجود به نظر بقا هم میکان کفر
 اینست غله صدمه فریاد کس حکما کس اراق و افد طوین
 و لکن بیخ از کسیر و منعمه در مقابله حکما کس اراق
 سدید الکل و جوهر فرد و مفارق از هر کس از فرد
 در کتاب شفاء بر اطلد ان در افد طون آقا
 بر ان فرموده چنین فریاد میانی کفر در تعلیمات
 تعلیم به ممتاز و مفارق از بر الکل محسوس با

یا نیست که میگوئیم در محوسات تعلیم نیست یا نیست
 میگوئیم در محوسات تعلیم نیست اگر بگوئیم در محوسات
 تعلیم نیست لازم است که بگوئیم که علم بر وجهی است که در
 برابر این است لازم است که بر این بطلد است و اگر بگوئیم
 در محوسات است علم داریم میخانه در مفارقات
 داریم پس خود بدینجا از این جسم و طبیعتی که است
 و ضد ذاتهاست آنچه اعتبار که است طبیعتی که
 الذات یا مطابق است از این وجود فرد
 مجرد مفارق از این یا مبانی است این طبیعت

محسوسه الذات از این وجود فرد مجرد مفارق
 ابدی اگر تعلیم از این مفارق مبانی است به این است
 از این تعلیم محسوسه تعلیمات مجردة مفارقة از این است
 از تعلیمات محسوسه که تعقد و تخیل و محسوسه که این است
 اقامه بر این که این نام از این وجود محسوسه بود وجود و این
 تعلیم مجرد مفارق مطابق است از این تعلیم محسوسه در حد
 ذات و حقیقتی که نیست که میگوئیم حد ذاتی تعلیم است
 که در محسوسات چگونه تخلف ذات و ذاتی است و این تعلیم
 مفارق و یا نیست که میگوئیم چون تعلیم در محسوسات است



حاضر که نسبت به غیر میوه و لکن بر حسب حد ذات
 مینماید در مفارق هم میسر است و چون خود ذات و محقق با او
 اعتنا از این نحو از وجود هم نرالی پس است و در بعضی
 این مفارقات است که هر نسبت در آن این مادیات است که
 مفارق نیز این مطلب لازم بر خلاف غیر است که
 معتقد کرده اند قائلین به شد ظنونیه زیرا که میگویند خود
 از برای نوع و حد است یا غیره مفارق که غیر است
 و یک طبعی است که غیر است و هم موجودی هستند این
 نوع و حد بطور قطع پس کامر موجود و وجودی است مفارقات



و کامر موجود و وجودی است و دلایل دیگر بر این است
 اینست که این موجود با وجودی است که محتاج به مفارقات
 یا آنکه همی است بر الو اگر محتاج باشد فردی به غیر و مفارقات
 از جهت ذات و محقق لازم است فرد مفارقات هم محتاج
 باشد به غیر و مفارقات دیگر زیرا که مفارقات دیگر را
 دارند در محقق و در وجه محتاج و اگر فردی
 بخاطر فرد است و وجودی غیر از ذات و محقق محتاج
 به غیر و مفارقات است پس لازم است غیر از این
 کرده باشد زیرا که مقدم بر غیر است پس در

و غیر آن امر مقدم از این موجب عارض و
 میگردد از این موجب عارض مفارقات را محتاج
 بخود کرد و جو و اگر کفیم مفارقات اینجا کف
 مادیات اما جو از این از این صحت اینجا کف
 رفات عارض را در غیر خود کف و در خود کف
 اینجا کف و حال آنکه کف طبیعت و حقیقت
 کف کف در این مفارقات و مال و اگر کف
 فرد مال کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 علیت و مبدئیه کف کف کف کف کف کف کف کف

سیر لازم اید این مفارقات ناقصه کف کف کف کف
 زیرا که این کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 مؤثر بود از کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 است که بعضی حکما ارجاع کف کف کف کف کف کف کف
 با کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 هر چه این کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 صحت کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 از کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف
 و در این کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف



نموده از باینکه مندر جوهر مجرده برین استند من کبریا
 مرتبه مطلقه از خود عاقبت و لایحه بجزیه قوه عاقله
 مجرد از اعراض و بلاطم انکه هر دو محفوظ است بهر
 دار و تعاقب و توالی افراد و اشخاص بهر مدارا در فروع
 الحقیقه و انصاف و در جمیع اشخاص فروع و لکن قایل
 بمنزله طریقه میگویند مندر موجودات بوجهی که مندر
 واقعیت استند زمین مرتبه مطلقه مجرده و در مرتبه
 بوجهی که مندر با فرام و اشخاص معادله و اینها
 مرتبه مطلقه موجودات بوجهی که مندر در مرتبه مطلقه



در خواص و لواحق در زمین بجزیه قوه عاقله از مرتبه
 و غیر این است و لکن براد قائم بر مندر طریقه مجرد و در مرتبه
 از مرتبه است در قسمت موجودات مرتبه بوجهی که مندر
 بر حکم جوهر است که در حقیقت و جوهر اینها بوجهی که مندر
 نخواهد بود حکم ان هوشان ازین صله صفت است
 حکم است مندر در قفس در موضوع مندر طریقه مجرده
 معلوم و در فروع است این اختلاف مندر بر حکم جوهر است
 تسکین در حقیقت و جوهر است چون شیخ از مرتبه
 انکار و لو فرموده حکم در مقوله جوهر را لکن قائم بر

نحوه بوجوهی که در این کتاب مذکور است
 و هم خارج از وضع رساله و جزوه بسطیده خواهد بود
 مستطین زلال محتایق در نان حیوة هیچ ضعیف
 رجوع بر اثر فرموده تا از محفوظ روحانیه بهره مند شود
 بعد از آنکه اوله هکلیتیه قائم شد بر مطالب مندرجه در رساله
 در هیچ مغز پخته مناسبتی از نظر ادایات و عبارات
 نماند و دعوتی مطالب مندرجه در این رساله در زیر عنوان فقه
 یمنی و کمالی بفرستند و در این رساله
 بر آنکه از جمله آیاتیکه دلالت میکند بر اینکه نفس پخته

جسم حیوانیت است آنرا نیز در لغت خلقنا الله ان
 من سلالة طهرین و قوله ان خلقنا العظام لحاماً ثم انما
 خلقنا اجسادهم اعضاءاً استیکه حق و غرضه در مقام خلق
 نفس لغیر لفظ تم فرموده این تعبیر دلالت میکند بر اینکه نفس پخته
 خلق مغز و مغز را خلق مزاج و در آن است که سابق بر
 خلق نفس است و مغز را حاصل نیت و کماله خلق نفس در جسم
 و جسمانی باشد پس در این رساله که نفس جسم حیوانیت و اوله
 تعبیر لفظ تم غلط خواهد بود و کما قرئ فی علم العربیه که برسد کم
 بود ابتدا آنرا و لغت خلقنا الله ان من سلالة طهرین و اوله



حق و آنست که در خلق بر آن را که مضغه بوجه و
 قدر علقه و قنار علقه لطف بوجه در مقام خلق روح
 با آن بفرموده بر آن مبدل بصورت در صورت نماند
 بفرموده مقرر روح من بر آن واحد است بسیار است
 که حکایت میکنند از بعضی خلق ارواح از آن جدا شده
 ارواح قبر از آن خلق شده از و بعد از آن خلق
 بدن ارواح با خود میجو بر آن منکر است بجز
 نفس طعمه قائم در آن و بر آن میجو از جسمانی نفس
 مانده که از آنها است که میجو از نفس طعمه جسم



و جسمانی نباشد و هر هم نباشد و نبات روحی که
 پیدا می شود و در تمام حسیه صمد میجو به هر عاقل
 بعد از آن بوجه خواهد بود که کوی میجو در باطن
 در سلب طعمه از آن که در آنست به ندم در تمام
 حسیه متحد باشند مثل انسان و غیر طریقی از آن
 و هر نفسند با آن که در آن فوج و در تمام حسیه
 بالدر از اینها و هر کس که در آنست به هم او
 بتو میجو به سبب آنکه حسیه و حقیقه میجو در آنست
 هر ممکن روحی که در آنست به سبب روحی که در آنست



در مفهوم وجود است و از هر علم با وجودی که در علم
 و مفهوم دانسته است که در وقت اینها معنی آنست که
 و در وجود و اینها ممکن است و در وقت اینها
 با طور و نحو موجودیه و علمیه در وجود وجودی است
 در ممکن الوجودی و غیر است و اینست معانی اینها
 گفته است غیر طور وجود و نحو اوصاف کلیه وجودی
 خیر از ممکن الوجودی است نه اینکه در مطلق موجودیه و علمیه
 است که نباشد و دیگر از اوله منکرین بحر و غیر طعمه است
 مبارکه قدر این که معجزه عزراست و طعمه است ^{از}



میکنند حق و حقیقتی که از آنکه انسان از ماده منزه است
 خلق شده و بعد از موت و در حقیقت هر وقت ضمیمه
 بخواند انسان را نشود و محسوس میکند پس این عبارت است
 محسوس و محسوس محسوس است که نشود و نام از ماده منزه است
 جوایز این که در بعضی رسیدن است و اینها نشود و نام است
 از هر سببه یا اینکه عدد و کثرت است و وجودی است
 با این لغز طعمه میرا اطوار بر نموده اند و ممکن است و غیر
 نا طعمه را و لفظ منزه است از برای بهر آنکه اینها در حقیقت
 در آنست بقیمت کفایت و اینها حق است که اینها در آنست

میدهد بر آینه بملک جنت بند و در گزار
 اوله کنیز بجز لغز طعمه آینه دانه مهریه و لاله حسن لغز
 بن قلمه سیدیه موامنا بر حیا خنده بر زرقان آ
 میگویند چون خدا فرماده زرقان و آرزوی
 جفا و از خوردی در آینه یک آینه بر لغز طعمه
 مجسم بشد با آرزای صفاق بر جواب اوله آرزوی
 هر قوه از قوا زنی بجز آینه در آینه دیگر منظر آرزوی
 قوه بهره بریدی منظر حسنه است و سامیه شنید
 اصوات نگو است قوه عیقله آینه از سر دار آرزوی

با دراک در کلمات کلیم است و سر علیها سیر لغز دنیا
 آینه مشهور است بر زنگه در زنی که خیز است که فانی در آینه
 دار آرزای هم منایر لیدر فایه جبهه منظر منظر لغز
 ناطقه حجرت و آینه سار خیز آرزوی با سر و آینه کانی
 و معده دم سینه و هنر آینه در لغز منوله و انگیزین بند
 لغز روح در آینه منایر عظام علم اسم و در آینه کلاه
 بسیار اطلاق و لغز آینه ایام مراد و معصوم از آرزوی
 چه منظر است خطار آینه از خنجر و مطلب حضور میکند
 روح مشرک لغز است سر برده معانی ^{معنی} او در آینه منظر



۳ حیر ۴ اسم عظیم ۵ ملک عظیم
 ۶ راعی ۸ نجیر ۹ قرآن ۱۰ حیوة
 بر آنکه با قلند و اسفند و غیر از تعلیم
 بمعنا حیوة است هرگز در آن قدر
 ظاهر است که بقتل او سایر فرزندان
 او فرزندان غیر فرزندان
 بر آنکه روح بمعنا حیوة باشد
 حریر روح هم است و هر آنکه
 بچو تبارک و تعالی جواب است



اطلاق است سکنیم و اولی که
 و فقیه و فهمی که معنادار
 نیت و اولی که کفایت در
 می شود بر علیر با سحر و سحر
 حوضه طهر حضرت نبی بر آنکه
 چه معنادار بعضی علمای
 روح معنی اجزاء است که
 بعبارة غیر روح است
 استعاره لفظ موضوع از بار

الصلوة و انتم تكلموا كما استعملتم في صلوة كمال
 في سجدة و سجدة و سجدة لا تقرب اليك و لكن في سجدة
 زود في سجدة و سجدة و سجدة و سجدة و سجدة و سجدة
 و سجدة و سجدة و سجدة و سجدة و سجدة و سجدة
 از نماز حقیق لفظ خارج نشیم و درون قرینیم
 مجازیم نشیم و فی بعضی حدیث ان الله روح
 جنود فی الهوا و حدیثی که در سجده و سجده و سجده
 نمیدهند باینکه مراد از ارواح در سجده زرتی اوست علیهم السلام
 یا انکه بمعنی قرب است انجواب و معانی غیر از آنست

زیرا که روح را استعمل می کنند باین معنی خود را که سجده
 باشد و ان لغزنا طعمه است که سجده است و چون لغزنا طعمه
 از سجده است که در او ام نیت است و سجده است که در او نیت است
 فی الهوا قرینیم باشد از باران که روح از جسمانی نباشد و در
 از روح لغزنا طعمه باشد و فی حدیثی نقل الله روح قبل
 الله جمله اطلاق در استعمل روح در سجده خالی از سجده است
 فقهر اوله صحیح حدیثی که در آنست و اینها حکایت است
 مراد بارواح اسما و خطی حقیقی باشد و مجاز در آنست
 قائم نشیم نه کلمه زیرا که اسم سجده از ذات است و غیر از

صفات فانی که هفت روح بفرستیم عظیم باشد و جواد
 تابع وجود حق است بلکه عظیم است صفت حق است ای که در خلق
 برساند خلق را روح بفرستد مجاز خود بود بولایت ارواح در دنیا
 محقق شود استوار است و فی القرآن مجید است که فرستاد
 هر روح منزه از باری و ما اودیم من علم له علیه بر کرم خلاق
 است که در مغفارت روح واقع در این کرامت رفیع بفرستند
 که مراد از این روح روح حق است که بسبب حق است و ان غیر
 ما عظم است و بولایت انکه اصل هر کس بفرستد تحقیق
 روح بفرستد عظم است اما ای که حق صبر جمله در آن

می برسد کرم که عدل را و چهار جواب است بفرستد
 بر فردی که بر نهد که مغفارت روح همان است که تعلق به این دارد
 و لکن سوال از عظم و محقق روح حضرت بلکه از این محقق است
 ای ای روح مخلوق است و حادث است انکه از نظر حضرت حق است
 مطلق است بفرستد ان فخط از سوال است عظم کنیم مراد از روح
 و لکن بفرستد جواب که مغفارت هر روح منزه از باری بفرستد
 و ارجاع بفرستد لفظ روح واقع در سوال بر بانی محقق است و در سوال
 از مخلوق و عدل است از انکه در تمام جواب بفرستد و بفرستد
 از مغفارت خلق است از در تمام جواب است سوال میگویم ان

منزل بر جواب است و هیچ وجه اجمالی در جواب نیست لغزش
 بر نه که مراد از روح قرآن است مگر کبر سوال کرده در نفس
 اگر مملو است اما ممکنه ملک بر قلب بنفوس قرآن را و کبر کرده است
 معجزه و حکم نظم و ترتیب و اسلوب سخن لغزش با احوال و خطای
 لغزشی اضافی بر بر در جواب است مگر که در لغزشی
 است لغزشی معجزه که روح در سوال معجزه قرآن است
 که مخلوق حق تعالی است چنانچه روح در هر نفس
 و کله ای که از حیوان است روحانها قرآن است این
 معجزه از معانی حقیقه روح است بر آنکه در روح

که سبب حقیقه است فخلد است بر علمای در حقیقت و این
 لغزش متعکیر گویند این جسم رقیق بود که در روح و خلق
 الحیوان و بعضی دیگر گویند عرض است لغزش روح و حیات
 از حقیقه است که بگویند ان علم قوره و نهایت از ابدار
 معوضه نه غایب پیدا و ظاهر می شود معلوم روح در
 این مفسر است بتفاسیر و این تفاسیر در هر نفسی میکند
 اینرا که مراد از روح نفس طعم است که سبب لغزش است
 خارج از معانی حقیقه لغزشیم و معجزه بر
 علم آنرا که جواب ملک بر روح عدم در ظاهر و طفه



در جواب زیرا که سؤال در این است که روح می
 و ممکن است از حیثیات و جوارح مختلف باشد می
 مستحق حسه حسیه و محیضه روح باشد ممکن است در حسه
 صدور و قدم روح باشد می شود نیز و عدم نیز
 روح باشد و ممکن است در حسه حسیه و بقا و روح باشد
 در سؤال فرستاده نیز میسر نیاید از این که در این باب
 تعیین یک از اینها از انضمام جواب سؤال خواهد
 شد می توان گفت جواب در این که قدر روح می
 رین باشد صرف و ارجاع میکند مستحق حسه را بصورت



زیرا که میفرماید این روح از خلق و ضرورت است غیر قدیم
 نیست زیرا که قدیم نیست و فعلی است که در صدر است
 اوله محلیه که با او فرمود نفوسه قطعه حادث می
 بحدوث بدن محسوسه انفسه لحدوث جسمانی
 از این نیز است و لکن گفته از اخبار اوله در این که
 سزاوار روح قبور جسمانی با فرعام و ظاهره انفسه
 هم نشانه خلقا فرستاده که بعد از اظهار بر نفسه
 می شود حکومته خواهر بوجوه و توضیح در اخبار و آیات
 و اوله محلیه ففقد اوله ارواح که در اخبار دارد



شده قبرا از جهت خلق شده معلوم نغیر طبعه
 باشند ممکن است نغیر بلکه باشد و این هم صریح درین
 نیست که اظهار بر نغیر طبعه و نغیر طبعه است که درین
 بنوع حال پیدا شده یا اینکه شرط علامه و ارتباط نغیر
 ناطقه است بدن که در سابق بالجموع بود ارتباط
 علامه بدن تازه پیدا شده و لکن ظاهر در قسم
 احد است بلا صفت لفظ است و ممکن است جمیع در آن
 و اخبار و اوله حکمیه تا بنظر نهانم که اوله حکمیه
 ناطقه بانکه تکثیر پیدا شود مگر باره و اوله حکم



صم صر و اوله نغیر طبعه قبرا از جهت و اوله نغیر خلق
 شده باشند با جهت متالیه که درین حد و در جسمانی
 احد است باشد زیرا که اوله حکمیه جسمانی است و در
 اثبات بنابر اعم از اوله حکمیه متالیه باشد غیر متالیه
 و این تر نغیر را هم صم کنیم بر آنکه این برای شرط نغیر
 است یا این بدان وقت استجه امفیه قدر نغیر
 و اجوبه سائر دریا فاما الخبر بان اوله حکمیه خلق اوله حکم
 قبرا جهت ما نغیر عام فهو من اخبار اوله حکمیه و اوله حکمیه
 العام کما در اوله حکمیه و لیس مجموع ذلك مما یقطع



عنه بصحة وان ثبت العنصرية فالمعترضة ان الله
 قدر ارواح في علمه قبل خراجه الى جسد وخرج اليه
 وخرج لها الروح فاخلق الله روح قبل الجسد
 خلق تعبير في العلم كما قد مناه ليس يخلق له ذواتها كما
 وصفنا واخلق لها بالصدقات الخراجه ليه
 خلق الله جسام والصور المرئية الروح والارواح ولولذلك
 ذلك كذا لك الحاضر الروح والارواح لعموم بعضها وله
 تحتاج الى الله لتعلقها واما الحديث بان الروح
 مخلوقة مجزأة فلا تعارف منها يتلف واما كذا مختلف



فالمعترضة ان الارواح التي هي لجزءها لظننا صفة
 بالجسد وتخاذل بالعواضر فلا تعارف منها باق
 الرار والهور يتلف ويتاكر منها بما ننته في الارواح
 مختلف وهذا موجود في مسأله ليس لها ذواتها
 تعارف منها في الذوات كما ذهب اليه الجمهور
 عن انه لم يعلم لذلك بعض كان عليها شبه ظهوره
 من الله سيطرته في نفسه من اربابهم نفس وحوال نفس وروح
 معلوم ووضح قوله انه حاضر مكنه في احوال نفس وروايات
 است وذكرا اخبارا بمغيبات است وروايات است



و سایر امور محتمله که از ایشان صادر می شود بر آنکه در باب رؤیا
 اختلاف است پس حکما و متکلمین جمهور متکلمین بر آنند که رؤیا
 خیر یا طبر است اما متکلمین اربعه متکلمین در وجه بطلان رؤیا
 منکرند که بر آنست که در حال نوم از معالجه و نبات
 شعاع و توسط هوا و شفاف و بعضا حجاب غشوی است
 پس ادراکات در حال نوم در غیر در خیال است و باقی
 باطله خوانند بگو اما عدلیه اربعه متکلمین گویند که ادراکات
 ضد عاده است غیر عادی است عاده امر نخبلی
 ادراکات در حضور حال نوم و در آنکه نوم ضد او



ادراک است پس با ادراک جمع نخواهد شد نتیجه هر دو ادراک
 نومیست ادراک نیستند جمعاً از قید مخالفت باطله و او نام فاسد
 گویند معترضین به خطه لغوی موقوفه بر مطاراد و غیر از ادراک
 تمام این معنی خطه مستقیم ممتد است نه منتهی قطران باران
 دست داده کرده از سطح جواهر را که در عین جوهر که لغوی در آیه
 و سطح در درجه می شود و اگر به خطه منورده از آن خطه نیز
 و کسب منورده از خوب است پس منطلک است به نحو ما عجب
 از وجه مقصود در غیر میان استجو بر آنکه کسب استقامت و ممتد
 قطرات باران و در در آیه گردیدن است جوهر در نوم

سر لغت است که چون اند و به هر چه که میکنند در نظر است که هر
 مشترک است صورت اینهاست که همه آنها در این صورت است که
 بقا و وجود اینها در هر مشترک است و اینها در هر مشترک است
 شد سبب و ملکه است همه مشترک است که در این صورت است که
 کون لغت است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت
 عرض میکند چه ضرر دارد و چگونه لغت را بطرف لغت است که
 علیه آفاضا لغت است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت
 حوزة کون لغت است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت
 او بخیر و لغت است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت

خبر در آورده مملکت در حقیقت است که در این صورت است که
 بنابر و بنیاد و لغت است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت
 بعد از خبر است و لغت است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت
 صورت خبر است و لغت است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت
 در هر مشترک است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت
 فرق دارد با هم است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت
 خود ظاهر است و لغت است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت
 باطنه جواب است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت
 تمام خبر است که در این صورت است لغت را تا نیک سبب و ملکه است که در این صورت



طرق حواس ظاهره و العوالم کرامه است
 یا از حواس ظنه بعد از این اشاره اجمالی در وجه خفا
 بمقتضی لبر کرده اظهار نمایم در هر موضع هر که لغز
 است و در هر لغز نسبت به هر دو صورت خویش
 میانه لغز است که شرط ادراک میان خود موجود است
 در هر دو موجود است و الا فله و انکه علم از طریق
 در نور ادراک ضد نور است صحیح است و لکن ضد
 در هر دو وجه جمع است نور نور در هر یک است قادر
 در هر وجه لغز علم میانه و اینها در موضع میانه



تخصیص امر در میان حقیقت نور و علم به غیبات برود و
 در ظاهر خواهد شد فاعلم بر آن بر طلوع است که
 در علم نور و لفظه علم بر وجه مقدم است یا انکه صورت
 کائنات هر قسم است در میان عالمه و یا انکه بر لفظه
 لغز علم میان عالمه و لغز علم در هر صورت میانه
 لغز علم کالمه است اما مقدمه اولی چون در موضع
 خود است بر هر یک است مختص عالم به غیبات است در هر
 کلمه و لغز علم عالم به غیبات است در هر وجه
 صورت غیبات در میان هر سطر و لغز علم خواهد بود



ان مبصر عالم تمام علیه دار ز نسبت بدانی
 و علم بعلم سترم علم معلول است و اما مقصد تائید بر
 مباحث را مع بعضی فایده است و تفاهت لغزش طبع
 از تمام منبع بخوبی واضح است فایده تکرار این است
 بعد از سخن این مقصد تصدیق خود مید فرمود مکتب است
 لغزش طبع عالم بمعنی است و وقوع این امر شرط است
 است که استعداد کامل لغزش به دروغ موانع علمیه را
 نیز در توضیح این شرط و مانع تقدم مقصد تا یا آمد
 اینست که و اگر لغزش در منابع و تجارب است مملد



انسان در حدیث خضیب از حضرت امیر میگوید و با عکس در
 حدیث دیگر جوهر طینه بعلم است و در غیر در امور را جمع
 فایده جوهر طینه کثیر اما جوهر ظاهر از عقل است و منفک
 می شود و در تکیه و استماع نمیکند و با عکس تا نیک جنب
 شد جوهر طینه لبر جوهر ظاهر و مخلوب جوهر ظاهر
 که در قوه عاقله می قطع می شود از خود که فکر می شود
 ان عکس فاعکس له امری از کمالی که با مقصد ضبط
 شود اینست که ایستادگی و الوی بر سر هر که می تواند
 در لوح هر سر که مقصود می بود منکر که می تواند که



سند و قطرات نازله باران و سحر جو که رسم
خط مستقیم و دایره نماید چون سابقا گفته شد
سه سوخته مکه مظهر و مکر در حشر مکر است چه از
طرف جو که ظاهره که ظاهر است و چه از طرف مکر
باطنه و حشر در حشر مکر از طرف جو که ظاهره در او
و حشر مکر است لازم است سه سینه تو سحر و سینه در زبان
بشود تا ناظرین سینه سینه از در تعلیه و سینه طبعه
میخیزد حشر را حشر نکرده مطالبه بر این حشر مکر که از
مدح هر مقام و مظهر بنامند فنهار کاه مرتبه



میکنند مضر از هر سینه و استخا صیقله سودا بر مزاج او
غالب شده صور محسوس را مکر مکر مکر مکر مکر مکر
احساس میکند و مضطرب شود با نکر در خارج مکر مکر مکر
نیت معدوم مطلق هم جهت مظهر این نیت نیت نیت
بگویم از خواندن خیال و تصرفات متخلیه صور دارد جو
مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر
تغیر کرده و غیر در قوه متخلیه مکر مکر مکر مکر مکر
دور و صور در حشر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر مکر
است بصورت مکر از طرف جو که ظاهره و جو بر او



وین استای قوه عاقله است متخذه را در امور فکریه
 خود که بر هر یک بر فتنه یا از او صاف یا بر او
 از معاش صوره در لوح حسرت که مانع و واقع در
 بدایع خود است یا از هر یک که عدم میکند صاف
 نوم است زیرا که نوم معطر و ظاهر است این
 جهت حسرت که به مزاج و صاف خود است
 کف صاف دیگر است استای نفس به بود فکریه
 از کار تمام زیرا که طبیعت در حال نوم سخن میگوید
 در غذای و همضم نفس به بله صاف است که در بر آن است



با طبیعت هم اگر کرده از طبیعت اولیم که در این امر
 معلوم باشد صرف نظر و حطف و قوه کرده در تصویر
 حسرت که غیر ممنوع خواهد شد از بعد صوره از طرف طبیعت
 و ممکن است تا نایم فرستد که بر یک از اجزاء است
 نفس موجه که در این حضور نفس از جهت رفع ضرورت
 بدین جهت که متخذه در غیر است که صرف در غیر
 ملایم به از آن صورت متخذه به از حسرت که از نایم که در کار
 والو که حسرت که در اما در صورت که نفس و تیرا به
 بعین است که واقع شود منطبق از بر او در حال نقطه

مندریکه نفس نبوی نسبت به قوه افعال عالم در سید خود
 کما هر منیم مورد ان روح اقدس نفوسه فی روح کذا اولفاد کما
 مت بدو ملک فرموده استماع کلام مکرر در سینه کفیم
 مضر و حمور و کما هر نفس صور را مت بدو کرده مضطرب
 میشود تا بکبر در مضر توهمات فاسده و خیال باطله
 اید که تا از کوه نراج و ضعف نفس است و لکن در اولیا
 و خیار بود اطمینان نفس اماره ای که نفس اماره می باشد و اید
 خیر آنکه مخطار با هر نفس بر سه است که طبع قوه متخیله
 از سبب حکایت کند معانی حکیمه را بصورت مناسبه و در بعضی

مسئله حکایت میکند خیرات و فضائل را بصورت عملیه و در
 و در آنرا با خدا و انما و از شان قوه متخیله است فکرم
 حکایت کند همیشه بر جسم و جنم غالب را بنحو صراحت
 مندریکه حکایت میکند قوه متخیله علیه صفرا را بالان
 صفرا و علیه بود او را بالاولان کما هر نفس را متکرر کند
 که از روحانی طارک و سانج بعضی در عه نوم و لفظه
 کما هر ضعیف است که بهر وجه خیر و ذکر و محافظه را
 تحریک میکند لکن ابان و غیره از روح و قوه و کما
 او را از وجه سابقه است حکایت را تحریک میکند

ولکن قوه بر صفت که بوجه ذاکره تبر و معرفت
 باشد و کما بر آرد عانی غایر طرز است که از قوه مخفی
 بذاکره معرفت تبر و معرفت مکتوب است این طرز است
 سیر و هم تمام خود طرز سخن زین و لغز و صورت
 آرد عانی بوجه ذاکره تبر و معرفت سیر و معرفت
 مخفی صورت که از قوه مخفی بوجه حافظه معرفت
 تفادله نزالو با مخانی که لغز سیر بصیرت عالم صیرت
 کرده که خبر سیر و کلمه معرفت لغز آرد که ممکن است
 کما در کما را مخفی لغز کما را بصورت سخن کما معرفت

ابن عبد البر الحنفی تصور میکند و قوه این مخفی در نوم
 بوجه آرد با صالحت است که محتاج به غیر نیست و اگر در
 پیدار بوجه در صرح خود بوجه و یا از سیکه تفادله
 دارد صورت مخفی خبر سیر با ان معانی کما در کما
 لغز این تفادله و لغز و قسم خود بوجه زرا که لغز
 یا بصدرت صورت مخفی است از برادر کما لغز
 انکه صورت مخفی لغز است لغز با بن غایر و با حکم
 یا انکه بسبب است و در نوم است معرفت کما لغز
 علم بطن مخفی لغز عنده از سیر کما را لغز



از بار طفر علم هم غدار لذت است از بار نضر طعم
 و مشرکیم که تمیز میکنم از بار و صحت بعد و زرا که لازم
 هر سه است و وقوع این در دوزخ قابل تصور است
 بقطعه فایر تا ویر است چنانچه هیچکس از قیام مدینه
 نباشد و غیر در ضحای اعلام است و اگر
 بیدار باشد داخل در مینایان و اگر سستی
 خون بود ادرک نضر طعم مخفی است ادر حقیقت
 سر سر است که بسبب سه قوه نضر که در نوری
 بر آن منع میکنند نضر را از اوصاف بسیار عالی



دقه منجمله هم ضعیف بنی لطیف قوه دارد که تمیز
 حس است که را منفعت و منفعت نماید از طرف حواس
 ظاهره بر او وارد شده علمه ایا که در کمال انسانی
 بلا حمله و جو معتقد عدم مانع است از انچه در حمله
 دالود روح مصفا حس است که است و نضر طعم کرد
 در حال الحقیقت این دارد است حس است که در حال الحقیقت
 از طرف و غیر هم خود بود حس است که در
 صریح است محتاج بنا و دیگر است و آن حس است که
 لغات و تقایر است بر هر که نضر طعم و صوره حس است که

نیست که بجز نیمه و کلمه و قسم است که محتاج بنا در آن
 و قسم دیگر است که از قایم تا دید بر سر آن که صورت
 واقع در مخفیة نظر کرده مندر ضفای اعلام کشته
 و کاه بر است که از آن من می کند ایستاد در نقطه
 بسبب استعانه با سائیکه واقع می نواز بر سر در آن
 و از بر سر خیز می در مندر حاشی مستنطقه که ابتدا
 مستعد می کنند صبیان و سائیکه صبیان را با نور
 مرقوم و لامع یا با سائیکه سیه مندر حاشی از
 بر سر حاشی بر سر جهات و خطرها و بقیضا و مندر

استعانه بعضی منصرف و کهنه بر سر در لصفین و نظیر
 و کاه بر است که من می شود در حد لقطه سائیکه خود
 واقع در فاج لباطه ضعف طبع در حاشی حاشی
 مندر حاشی مندر در حد و مندر در حد و مندر در حد
 و قسم که کهنه در حد و مندر لقطه در حد و مندر
 لغز ایستاد بر عالم علوی مندر کرده است و کهنه
 لغز بر روی ایستاد در حال نوم مندر کاه از بر سر ایستاد
 مندر حاشی بر ضفای اعلام مندر در حد لقطه است
 سائیکه بر است بر سر حاشی بر روی ایستاد است



از بلر نغز طعمه پیدائیمو امر استیکم نغز از بیجا
 انسان شده کرده نغز صوری در نغزیم و اولی
 در تمام نغز نغزیم وارد بر سر است که در سر
 نغز کرده و هم استیکم و نغز نغزیم در سر معلوم
 و نغزیم ان امر معلوم در سر نغزیم در تمام و نغز
 حرر کر است نغز نغزیم نغزیم نغزیم و نغزیم
 شان و نغزیم و نغزیم از نغزیم و نغزیم نغزیم
 بسبب علامه مجازة با برن نغزیم نغزیم نغزیم
 مزاج را بصورت مناسبت ان غلبه نغزیم نغزیم



الحرارة را الصور و نغزیم نغزیم نغزیم نغزیم
 و مزاج غالب البرودة را الصور نغزیم نغزیم نغزیم
 و نغزیم و مزاج غالب المره را نغزیم نغزیم نغزیم
 الکره صغیره و با نغزیم الکره سیاه
 و نغزیم ایات و نغزیم نغزیم نغزیم نغزیم
 و نغزیم نغزیم نغزیم نغزیم نغزیم نغزیم
 بقیه نغزیم نغزیم نغزیم نغزیم نغزیم نغزیم
 حجاب نغزیم از بر او نغزیم نغزیم نغزیم نغزیم
 و اما امر نغزیم و نغزیم نغزیم نغزیم نغزیم

صدار میرد مندر نه منور عالم استغفار کرد از برای
 مردم و استغفار گوید از برای نفس را استغفار و استغفار
 مریض یا از نیم دعا گوید بر آنها ملامت کرد در نزد
 برد انهارا یا انچه دعا گوید از برای انهارا صوفیه
 از انهارا و با و در توان و دیگر طوفان یا فاسخ
 از برای انهارا سحر یا نفرت کرد از انهارا طاهر و حرم
 و مندر سحر نمیدرسد فهم دارد از انچه نصیر موقوف
 بر و نصیر مریض و صبر صبر است یا استیکم نفس
 ناطقه منطبع و متعقل در بدن است و این صبر در

اصل صبر است هر چه قطع بر تو سخن و معلوم است رجوع
 نماند بهیچ وجه و نفس طعمه و بیاید و دیگر از او نصیر
 اصل است که با سحر بر انیم با انچه نفس ناطقه از سحر
 دانت است و بدن از موعظه مادیات و حیوانات
 و ایند و بمانند نام در از نامیر میکند استقامت
 و طنون و دوهمات لغزانیه و کیفیات عاضده نفس
 از فرخ و سرور و خوف و خشم و غیره با بدن زرد
 بالحر و الحان هر چه میگویند عادت است در نفس صبر
 غلبه بدن گرم و در هر سخن میگوید خون در صبر است

و تا اینکه تصور کرد نفس صوره مستهاترا حارست
 میشود و او حیم من حراره منفی کم میکند بخار خروج
 آنم و قاعرا و فصح است هیچ از بار حرارت و کوز
 در این دره موضع هم از آنست که تصور این نفسانیه
 در درگاه آنکه توهم ماکر در دهن بر جفع و خوب قط
 و میان از آن توهم ماکر از بریز تا نیک جفع
 و خوب در فوق و در خط بر انصب است شده با
 شد و تا نیک جفع و خوب در سطح بر تصور و قوه
 شده باشد ماکر ساقط نیست و در بر نیز نیافته

جهت همای است که در موضع امر توهم سقوط کرده
 ان توهم مذکور است سقوط کرده توهم روز از چشم دوری
 چون توهم نیز سقوط نموده است و ماکر از بر معلوم
 شد که تغییر نفسانیه منعکس و کوز در بدن که در دهن
 علامت دیدم نفسانیه است و با کسر و ایمان در تصور ضعیف
 چه ضرر دارد او بگویم و بعد از آن از بر تصور کوز که ماکر
 باشد که تجاوز کند ماکر از بدن خود و در این حرام
 اما اگر برسد کویا نیک از نفس بود خط کرده و شده قوه
 بدرجه رسیده که در بر تمام حرام عالم کون و فاعله



